

ماهیت سیاسی جنبش‌های جدید اجتماعی

دکتر ایوب امیر کواسمی*

تاریخ دریافت: ۸۷/۱۱/۲۳

تاریخ پذیرش: ۸۸/۱۰/۲۷

چکیده

دموکراسی سیاسی در قرون جدید عمدتاً در جهت حق انتخاب کردن و انتخاب شدن گسترش یافته است، ولی دموکراسی با بروز جنبش‌های جدید در راستای موضوعات مختلف نیز توسعه می‌یابد. با این وجود به نظر می‌رسد بسط دموکراسی به گونه‌ای است که با معادلات سیاسی موجود در جوامع پیشرفته صنعتی در تعارض نیست و مدل اجتماعی-اقتصادی موجود را نفی نمی‌کند. از این رو در مقاله حاضر، استدلال

می‌شود که جنبش‌های جدید، جریانی محافظه‌کارند؛ چرا که فاقد مدل اجتماعی-اقتصادی بدیل هستند و از لحاظ عملکرد نیز دموکراسی سیاسی را تقویت می‌کنند و به آن تداوم می‌بخشند. لذا در تحلیل نهایی، جنبش‌های جدید اجتماعی از نظر ماهیت اجتماعی به نیروهای محافظه‌کار منسوب هستند.

واژه‌های کلیدی: دموکراسی سیاسی، جنبش‌های قدیم، جنبش‌های جدید، جامعه

مدنی، بازسازی دموکراسی

مقدمه

جنبش‌های جدید اجتماعی^۱ از جوانب مختلف قابل بررسی است. به عنوان مثال می‌توان نحوه سازماندهی، چگونگی تأمین منابع مالی و یا کنش‌های یک جنبش را مورد مطالعه قرار داد؛ چنانچه برخی رویکردهای موجود، عمدتاً به تبیین منابع مالی، ساختار و استراتژی سازمانی آن‌ها پرداخته‌اند (Cohen, 1985: 663-667) و یا اسملسر^۲ در بررسی‌های خود، زمینه‌های اجتماعی جنبش‌ها را حایز اهمیت دانسته و حول و حوش آن تفحص نموده است. وی استدلال می‌کند که برای بروز جنبش، تکوین شرایطی چون زمینه‌های ساختاری^۳، فشار ساختاری^۴، باورهای تعمیم یافته^۵، عامل‌های شتاب دهنده^۶، گروه هماهنگ^۷ و عملکرد کنترل اجتماعی^۸ ضروری است (Smelser, 1963: passim). تأکید جدیدترین مطالعات صورت گرفته در این خصوص نیز بیشتر بر افراد میانجی است که در امر سازمان‌دهی و تأمین هزینه‌های مالی ایفای نقش می‌کنند، (Morris, 2000: 445-454). افزون بر این، کوهن^۹ از رهیافتی که در آن، چگونگی فرایند پیدایش و

1. New Social Movements (NSM)
2. Smelser
3. Structural Conduciveness
4. Structural Strain
5. Generalized Beliefs
6. Precipitating Factors
7. Co-ordinated Group
8. Operation of Social Control
9. Cohen

همبستگی بازیگران جمعی و هویت آن‌ها، تعیین روابط مخالفین و شرایط ستیز آن با یکدیگر و تحلیل نقش توسعه‌های فرهنگی و ساختاری در تشدید اعمال جنبش‌ها را نشان دهد، جانبداری می‌کند (ohen, 1985: 690). با این وجود، تردیدی نیست که هر پژوهشی بتواند جوانب مختلف جنبش‌ها را روشن کند، برای توسعه علوم اجتماعی مؤثر خواهد شد. ولی مسأله از نظر جامعه‌شناسی سیاسی، شناخت ماهیت اجتماعی یک جنبش، بدین معنی که هدایت کنندگان چه کسانی هستند؟ از منافع کدام بخش جامعه دفاع می‌کنند؟ آیا از تکنوکرات‌ها هستند یا از دهقانان و یا از گروه‌های محافظه‌کار و رادیکال جامعه؟ چرا که با این مطالعات می‌توان منشأ اجتماعی یک جنبش را مشخص نمود.

به هر حال در این مقاله برآنیم که ماهیت سیاسی جنبش‌های جدید اجتماعی را مطالعه نماییم. با این حال جنبش‌های موجود که خود را با موضوعات مختلف درگیر نموده‌اند، از نظر کم و کیف، متعددند که بررسی یکایک آن‌ها از حوصله این نوشتار خارج است. ولی از آنجایی که این گونه فعالیت‌ها کم و بیش در چارچوب دموکراسی سیاسی عمل می‌کنند، نباید از جوانب ماهیت اجتماعی با یکدیگر چندان تفاوت عمده‌ای داشته باشند؛ چرا که دموکراسی‌ها فعالیت‌های آن دسته از گروه‌ها را تحمل می‌کنند که خلاف قواعد جامعه باز عمل نکنند. از این رو در بررسی حاضر موضوع با یک نگرش کلان تشریح خواهد شد و به همین دلیل، نکته عزیمت خود را حول و حوش این فرضیه بنا می‌کنیم که جنبش‌های جدید اجتماعی عملکردی در جهت بازسازی و تقویت دموکراسی به تبع آن، مدافعین وضع موجود هستند. به همین منظور، نخست مفاهیم عمده بحث، به ویژه تعریف جنبش و تفاوت آن با جریان‌های مشابه را بیان نموده و سپس جنبش‌های قدیم^۱ و جدید را با یکدیگر مقایسه خواهیم کرد و نهایتاً با رویکرد کارکردگرایی از طریق تحلیل عملکرد آن‌ها ادعای مطرح شده توجیه خواهد شد.

تعریف جنبش و تفاوت آن با جریان‌های مشابه

گرچه در خصوص جنبش، تعاریف مختلفی وجود دارد؛ ولی همگی آن‌ها در این که جنبش، یک عمل جمعی است هم آوا هستند. چنانچه ابر کرامبی^۱ و همکارانش به هر گونه اعمال دسته جمعی که هدفشان تجدید سازمان اجتماعی باشد جنبش می‌گویند (ابر کرامبی، ۱۹۸۴: ۳۵۳) که به نظر می‌رسد از دقت عمل بیشتری برخوردار نباشد؛ چون جلوگیری از تجدید نیز می‌تواند در مقوله جنبش قرار گیرد. به عنوان مثال، در تعریفی، جنبش به حرکت‌ها و پویایی گفته می‌شود که توسط تعداد زیادی از افراد و گروه‌ها برای تحقق و یا جلوگیری از اهدافی در جامعه صورت گیرد (جلایی پور، ۱۳۸۱: ۱۹). همین‌طور رالف ترنر و لوئیس کیلیان^۲، جنبش را تلاش جمعی برای پیشبرد و یا مقاومت در برابر دگرگونی اجتماعی تعریف کرده‌اند. با این وصف، جنبش‌های اجتماعی در تاریخ بشریت، پدیده‌های نوینی هستند که بیشتر بعد از گسترش صنایع و پیدایش طبقات اجتماعی، رو به شکل‌گیری گذاشته‌اند؛ زیرا این انقلاب صنعتی بود که موجب شد وضعیت طبقاتی موجود به گونه‌ای ژرف دگرگون شود. تعمق در تاریخ جنبش‌های اجتماعی به خوبی نشان می‌دهد که اکثر این نوع جریان‌ها، بعد از انقلاب صنعتی روی داده‌اند. حتی اولین بار بعد از انقلاب یاد شده بود که لورنز فون اشتاین^۳ در سال ۱۸۵۰ در اثر معروف خود، تحت عنوان "تاریخ جنبش‌های اجتماعی در فرانسه از سال ۱۷۸۹ تا امروز"، به تعریف جنبش مبادرت ورزید. وی جنبش اجتماعی را به مثابه مبارزه برای استقلال اجتماعی بیشتر تعریف نموده است (به نقل از تی. بی. باتومور، ۱۳۸۰). بنابراین، از تعریف فوق چنین بر می‌آید که جنبش‌های اجتماعی از مطالبات مایه می‌گیرند که آبرل^۴ در طبقه‌بندی جنبش‌ها به صراحت خواست‌های آن‌ها را به شرح ذیل ردیف نموده است

(Aberle, 1966: 315-33)

1. Abercrombie
2. Ralf Turner & Lewis Killian
3. Lorenz Von Stein
4. Aberle

- جنبش‌های دگرگون‌ساز: این نوع فعالیت‌ها با تغییر ساختار طبقاتی و بروز بورژوا و کارگر، همزمان بوده و هدفشان دگرگونی فراگیر در جامعه است. تغییراتی که اعضای این قبیل جنبش‌ها در پی آن هستند، همانند اکثر جنبش‌های انقلابی، تغییراتی سریع، عظیم، جامع و غالباً توأم با خشونت است.

- جنبش‌های اصلاح طلب: این نوع مطالبات در مقایسه با جریان‌های دگرگون ساز، اهداف محدودتری دارند و در پی تغییر برخی از جوانب نظم اجتماعی هستند. اکثر خواست‌های اصلاح طلبان را می‌توان در این طبقه‌بندی قرار داد که شاید نمود بارز آن در ایران دهه اخیر، جنبش اصلاح طلبان باشد که در پی رسیدن به یک سری حقوق دموکراتیک با حفظ نظام هستند.

- جنبش‌های رستگاری بخش: در صدد نجات افراد از آن شیوه‌های زندگی هستند که فاسد کننده پنداشته می‌شوند. بسیاری از جنبش‌های مذهبی تا آن‌جا که توجه خود را به رستگاری شخص معطوف می‌سازند، به این دسته تعلق دارند.

- جنبش‌های تغییر دهنده عادات: گرچه هدف‌های این چنین اقداماتی، ایجاد تغییرات است، ولی نه در سطوح مختلف ساختار اجتماعی، بر عکس آن‌ها در راستای تغییرات جزئی در عادات افراد تلاش می‌نمایند. همانند جنبش الکلی‌های گمنام^۱.

با این وصف، با کمی تأمل در مباحث فوق و طبقه‌بندی آبرل، می‌توان چنین تحلیل کرد که خواست تغییر و مقاومت در مقابل آن، نمود اساسی جنبش است. به هر صورت، تردیدی نیست که جنبش‌ها در تحلیل نهایی، اعمال سیاسی انجام می‌دهند؛ فقط با نهادهایی چون احزاب که صرفاً به لحاظ اهداف سیاسی سازمان یافته‌اند، تفاوت‌های عمده دارند که در ذیل به تشریح برخی از آن‌ها بسنده خواهد شد. (تی. بی. باتومور، ۱۳۸۰، اقتباس).

۱- احزاب سیاسی عمدتاً سازمان یافته هستند؛ در مقابل، جنبش‌های اجتماعی معمولاً فاقد خصلت سازمانی‌اند.

۲- احزاب سیاسی اعضای منظم دارند؛ در حالی که جنبش‌های اجتماعی، از اعضای منظم برخوردار نیستند.

۳- مشارکت در احزاب سیاسی اختیاری است، اما در جنبش‌های اجتماعی اتفاقی است.

۴- اهداف احزاب سیاسی، دستیابی به خواست سیاسی است، اما در جنبش‌های اجتماعی، تسلط به امور فرهنگی و اجتماعی است.

۵- احزاب عمدتاً رهبران شناخته شده دارند، ولی جنبش‌های اجتماعی معمولاً فاقد رهبران معلوم هستند.

از این گذشته، تشخیص جنبش‌ها از گروه‌های ذی‌نفع نیز همیشه آسان نیست. گروه‌های مذکور اصولاً به منظور تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاران به شیوه‌هایی که به سود اعضایشان است، سازمان می‌یابند. یک نمونه از گروه‌های ذی‌نفع، انجمن اتومبیل‌رانان^۱ است که به مجالس قانون‌گذاری در جوامع پیشرفته فشار می‌آورد تا از منافع آن‌ها دفاع کنند. اما آیا جنبش مبارزه برای خلع سلاح هسته‌ای که به طور منظم، مراکز تصمیم‌گیری در مورد مسائل مربوط به سلاح‌های هسته‌ای را تحت فشار قرار می‌دهد، یک گروه ذی‌نفع است یا بخشی از جنبش توده‌ای فراگیر؟ پاسخ به این گونه سؤالات چندان ساده نیست؛ هر چند با کمی تأمل و تعمق می‌توان تفاوت‌های بارزی بین آن دو تشخیص داد. به عنوان مثال به نظر می‌رسد که گروه‌های ذی‌نفع جهت دستیابی به اهداف خود، از کانال‌های رسمی بهره می‌گیرند. که یکی از مثال‌های آن لابی^۲ است. ضمناً گروه‌های یاد شده، از تجانس اعضا نیز برخوردارند؛ در حالی که جنبش‌های اجتماعی، اغلب هدف‌های خود را از طریق مجاری غیررسمی پیش می‌برند و به ندرت به اشکال رسمی فعالیت می‌کنند و جنبش‌ها بر خلاف گروه‌های ذی‌نفع، اعضای نامتجانسی دارند. افزون بر این، اهداف آن دو نیز با همدیگر قابل جمع نیست که در طبقه‌بندی آبرل به آن‌ها اشاره شد.

گرچه در مطالب فوق‌الذکر، به‌ویژه در مورد تعریف جنبش، کم و بیش بین صاحب‌نظران هم‌آوایی وجود دارد؛ ولی در خصوص معیار و ملاک‌های جنبش‌های جدید، به‌ویژه درباره وجه تسمیه دگرگونی‌هایی که باعث بروز جنبش‌های جدید اجتماعی در اروپا، آمریکا، ژاپن و در برخی از جوامع در حال توسعه شده است، متفکرین اختلاف نظر دارند؛ زیرا نام‌گذاری‌هایی چون انقلاب آرام^۱، انقلاب مولکولی^۲، بوم‌گرایی^۳، مردم نهاد^۴، عدم تجانس دموکراسی^۵، بحران مشروعیت^۶، و امثالهم، همگی نشانگر عدم وفاق در ارزیابی مبانی تحولات اخیر در جوامع پیشرفته صنعتی است. با این همه، اغلب دانشمندان علوم اجتماعی در این که جنبش‌های جدید اجتماعی نشانی از یک جایجایی در عرصه سیاسی جوامع یاد شده است، هم‌آوا هستند (Inglehart, 1977: passim و Bell, 1973 و Habermas, 1975). به هر حال جنبش‌های جدید اجتماعی آن دسته از جریان‌های اجتماعی را در بر می‌گیرند که در مقایسه با جنبش‌های قدیم از یک سری فعالیت‌های ویژه برخوردارند. بنابراین، به جای تعریف آن‌ها بهتر است به مقایسه تمایزات و تفاوت‌های آن دو که در زیر، بیان شده است بسنده نماییم.

مقایسه جنبش‌های قدیم و جدید

برای دستیابی به بیان جامع از جنبش‌های قدیم و جدید بایستی به دو پرسش اساسی در خصوص بسترهای اجتماعی و شاخص‌های آن دو نوع جنبش پاسخ داد. لذا در ذیل ابتدا زمینه‌های اجتماعی و سپس شاخص‌های این دو نوع جنبش با یکدیگر مقایسه خواهد شد.

1. Silent Revolution
2. Molecular Revolution
3. Localism
4. Grassroots
5. Distemper of Democracy
6. Legitimation Crisis

از نظر زمینه های اجتماعی، جنبش‌های قدیم همانند لیبرالیسم، سوسیالیسم... فاشیسم با بروز مدرنیته در مقابل جنبش‌های جدید نظیر محیط زیست، سبز، صلح... و امثالهم با پیدایش فرامدرنیته، نشو و نما نموده‌اند؛ زیرا با ظهور مدرنیته، معادلات جامعه سنتی به هم خورد و به تبع آن جنبش‌های قدیم روی داد و همین طور با آغاز فرامدرنیته، مطالبات جدیدی رو به تکوین گذاشت که بیشتر منبث از گسترش آموزش عالی و افزایش انسان اختیارگراست.

از لحاظ شاخص‌ها می‌توان به اختصار تمایزات دو گروه جنبش مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- از نظر منشأ تئوری: جنبش‌های قدیم بیشتر از تئوری‌های کلان مارکس و مخالفین آن مایه می‌گرفت؛ همانند جنبش‌های کارگری، فاشیسم، چپ، راست، میانه... و غیره. در مقابل، جنبش‌های جدید بیشتر از یک سری رهیافت‌های خرد برانگیخته می‌شوند که عمدتاً حول و حوش زندگی آرام بشر و به دور از تخریب کره خاکی محوریت می‌یابند که جنبش‌های سبز، محیط زیست و صلح، نموده‌های بارز آن هستند.

۲- از لحاظ تاریخی: جنبش‌های قدیم بیشتر به آن دسته از حرکت‌های اجتماعی گفته می‌شود که با انقلاب فرانسه آغاز شدند و کم و بیش، ایدئولوژی - محور بودند. بنابراین، جریان‌هایی که قبل از انقلاب ذکر شده اتفاق افتاده است، در حوزه جنبش‌های قدیم قرار نمی‌گیرند؛ زیرا ناآرامی‌های ماقبل، به لحاظ این که فاقد نوآوری بودند، در عرصه شورش‌ها قابل بررسی‌اند؛ در حالی که جنبش‌های جدید اجتماعی، محصول دهه‌های شصت میلادی است که ابتدا در جوامع پیشرفته صنعتی بروز نمودند و اولین آن جنبش دانشجویی است که بعدها جنبش‌هایی چون سبز، محیط زیست، صلح، خلع سلاح هسته‌ای، همجنس‌بازان و غیره به آن افزوده شد.

۳- از دیدگاه قلمرو جغرافیایی: جنبش‌های قدیم، کم و بیش بخش وسیعی از جوامع مختلف کره خاکی را تحت‌الشعاع قرار داده بودند به عنوان مثال، بروز عقاید کمونیستی و سوسیالیستی، چپ و راست، فاشیستی و شبیه آن در اقصی نقاط جهان

مشاهده شده است. در مقابل، جنبش‌های جدید اجتماعی بیشتر در جغرافیای فرامدرنیته که با نظام سیاسی دموکراتیک اداره می‌شوند روی داده است؛ فقط در دهه اخیر، برخی از جوامع که در حال تجربه کردن دموکراسی سیاسی هستند، معدودی از این قبیل فعالیت‌ها را آزمون می‌کنند.

۴- از بابت نوع مطالبات: جنبش‌های قدیم، بیشتر با طرح خواست‌های طبقاتی و دفاع از آن‌ها، طرفداران خود را بسیج می‌کردند. در مقابل، جریان‌های جدید اجتماعی، عمدتاً با طرح مقابله از تضييع حقوق بشر و استثمار کره خاکی و جهان آرام، مردم را متشکل می‌نمایند.

۵- از جهت نهادینه شدن: جنبش‌های قدیم، در تلاش نهادینه شدن بودند؛ چنانچه سندیکالیسم در تلاش است که نهادینه شود. به همین جهت در نظام نامه گنت^۱ آن دسته از کارگرانی که عضو سندیکا نیستند، مجوز اشتغال نمی‌یابند و به تبع آن، نهادینه شدن سندیکا ناگزیر می‌گردد (Hechter, 2004: 400-45). در حالی که جنبش‌های جدید، جز در موارد معدود، از نهادینه شدن دوری می‌نمایند.

۶- از منظر سازماندهی: جنبش‌های قدیم، بیشتر در جهت ایجاد سازمان منظم و قوی کوشش می‌کردند. به عنوان مثال، جنبش‌های مارکسیستی و لنینیستی که موفق به ایجاد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شدند، از سازماندهی دقیق و متمرکز برخوردار بودند. عضویت در چنین سازمان‌هایی بر اساس یک سری ملاحظات صورت می‌گرفت و شیوه‌های مبارزه رزمی بود؛ در حالی که جنبش‌های جدید، چندان طرفدار سازماندهی سفت و سخت و متمرکز نیستند، و شیوه مبارزاتی آن‌ها سمبلیک است و شاید به همین دلیل، برخی از آن‌هایی که به شکل سازمان‌های غیردولتی متشکل شدند دارای سازمانی ضعیف و کم هزینه و با اعضای محدود باشند. تجاسونی^۲ در خصوص ابعاد این نوع سازمان‌ها

۱- Ghent: نهادی است وابسته به دولت بلژیک که بر اتحادیه‌های کارگری نظارت دارد.

موارد ذیل را برجسته می‌کند که حاکی از یک سازماندهی ضعیف است (Tejaswini, 2007: 597-613):

- فعالیت‌های جمعی و اختیاری

- پرداخت حداقل هزینه و حق عضویت منصفانه

- عدم ساختار سلسله مراتبی

- تصمیم‌گیری جمعی و شفافیت در آن

- انجام کار با بودجه ناچیز

- کوچک ماندن

۷- از زاویه طرح اجتماعی- اقتصادی: جنبش‌های قدیم، کم و بیش از یک مدل جدید (رویکرد) اجتماعی- اقتصادی طرفداری می‌کردند. به عنوان مثال، سوسیالیسم در پی اقتصاد متمرکز و جامعه بی‌طبقه بود و یا فاشیسم، از اقتصادی مختلط، رهبر محور و نهادهای متافیزیکی تقویت کننده حاکمیت و لیبرالیسم، از اقتصاد آزاد، جامعه مدنی و نظام سیاسی دموکراتیک دفاع می‌نمودند. در مقابل، جنبش‌های جدید فاقد هر نوع الگوی اجتماعی- اقتصادی بوده و مد نظر آن‌ها بیشتر انتقاد، جوشکنی، ایجاد گروه‌های کاری و گسترش و تسری آزادی به همه عرصه‌های زندگی است که نمود بارز آن، طرفداران همجنس‌بازی است که حساس‌ترین منابع اخلاقی بشریت را با چالش مواجه می‌سازند. در سطور بالا به اختصار مباحث عمومی مبانی موضوع مورد بررسی قرار گرفت. حال می‌توان به سؤال اساسی گفتار مبنی بر این پرداخت که جنبش‌های جدید اجتماعی ماهیتاً سخنگوی کدام بخش جامعه هستند.

ماهیت اجتماعی جنبش‌های جدید

از اواسط دهه شصت میلادی، دانشمندان علوم اجتماعی در خصوص جنبش‌های جدید اجتماعی به تفحص پرداختند که برخی از آن‌ها ماهیت این نوع فعالیت‌ها را مورد

مطالعه قراردادده‌اند. بنابراین، قبل از این که به توجیه فرضیه این نوشتار پرداخته شود، لازم است در باب سخن، ابتدا نظر کوتاهی بر رویکردهای موجود داشته باشیم:

یکی از صاحب نظرانی که در خصوص این قبیل جنبش‌ها به تعمق پرداخته است، تورین^۱ است. وی جنبش‌های جدید اجتماعی را نوعی رفتار جمعی سازمان یافته قلمداد می‌کند که در آن بازیگران یک طبقه اجتماعی که درصدد کنترل روند تاریخ اجتماعی هستند، علیه مخالفین خود دست به عمل می‌زنند (Touraine, 1989: 66-77). بنابراین، وی جنبش‌های جدید را محصول مبارزات طبقاتی می‌داند. در این ستیز، هدف فقط حذف نهادهای روبنایی نیست که مارکس و پیروانش مطرح می‌کردند و یا این که در این برخورد، داعیه جهانی کمونیسم نیز مورد نظر نیست. برعکس، مبارزه جویان در تلاش هستند که روند اجتماعی را کنترل نمایند. شاید به همین دلیل تورین علناً در تبیین این جریان‌ها از به کارگیری مفاهیم مارکسیستی انتقاد می‌کند (Touraine, 1981: 66-7).

البته هر تلاشی ولو مختصر که بخواهد جنبش‌های جدید اجتماعی را با توسل به یافته‌های مارکسیسم، ارتدوکس توجیه نماید و سیاست‌های این‌گونه جریان‌ها را با جنبش‌های قدیم مرتبط سازد، در تحلیل تحولات اخیر با خطا مواجه خواهد شد؛ زیرا ایدئولوژی یاد شده در جهت بیان جوامع سرمایه‌داری قرن نوزدهم مطرح بود، لذا با به کارگیری داده‌های آن نمی‌توان زندگی معاصر جهان سرمایه‌داری را که تحت مدیریت دولت‌های نوین و پر قدرت قرار گرفته است توضیح داد (Offe, 1985: 817-68). به ویژه نظام طبقاتی جوامع موجود، ساختار بازارها، قواعد تولید، رقابت در اقتصاد کلان جهانی، ستیزهای گروهی و قدرت دولت با رویکرد چپ کلاسیک چندان قابل تشریح نیست (Offe, 1985: 817-68). احتمالاً به همین دلیل کوهن اذعان می‌کند «...آن‌هایی که از تحلیل مارکسیسم، به عنوان یک جایگزین در جامعه کنونی دفاع می‌کنند سخت مرتکب یک عمل تعصب‌آمیز و غیرمسئولانه می‌شوند...» (Cohen, 1982: 21-40).

گرچه در پرتو تئوری‌های اقتصاد سیاسی تفکر مارکس می‌توان نحوه عملکرد اقتصاد

جهانی را فهمید و در بین نظریه‌پردازان نیز در این خصوص همسویی وجود دارد؛ ولی تعمیم‌دهی این اتفاق نظر بر همگی عرصه‌های دولت‌های امروزی، علی‌الخصوص بر تمام جوانب باز تولید اجتماعی، مخرب خواهد بود (Cohen, 1982: 21). با این همه، تورین و همفکران وی با یک رهیافت و برگرایانه^۱، به مفاهیم طبقه و ستیز طبقاتی می‌پردازند که در آن رویکرد، تخصص بیشتر در درون یک طبقه جریان می‌یابد. او با تأکید بر استدلال ویر، درباره ستیز طبقاتی، ادعا می‌کند که خصومت در درون طبقه حاکم، بیشتر بین بروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها شکل می‌گیرد (Touraine, 1985: 760). لذا اگر جنبش‌های مقابله با تأسیسات هسته‌ای وجود دارد، به دلیل تعارض در درون طبقه تولیدکنندگان انرژی‌های مختلف است، بنابراین، جنبش‌های مقابله با انرژی هسته‌ای، بیشتر از سوی حامیان سوخت‌های فسیلی صف‌آرایی می‌شوند. بدین لحاظ، تورین بر این باور است که جنبش‌های جدید اجتماعی فراپرولتاریایی هستند.

به هر حال، ارزیابی تورین می‌تواند به برخی از جوانب جنبش‌های یاد شده پاسخ دهد. ولی یادآوری این نکته حایز اهمیت است که کنش‌ها در یک محیط کلان به لحاظ وجود مطالبات متفاوت، عموماً حول و حوش تفرقه‌های ارزشی تراکم می‌یابند که تضاد درون طبقاتی صرفاً بخشی از آن را تشکیل می‌دهد و تورین در تلاش است همگی آن‌ها را در یک طیف قرار دهد که از این باب، نگرش وی قابل نقد است؛ چنانچه جنبش دانشجویی را نمی‌توان با توسل به رهیافت ایشان تحلیل نمود. شاید به همین دلیل است که هربرت مارکوزه^۲، جنبش دانشجویی را به عنوان کاتالیزور ارزیابی می‌کند (مارکوزه و پوپر، ۱۳۶۱: ۲۶).

هیرش^۳، موضوع جنبش‌های جدید اجتماعی را از بعد تفرقه‌های اجتماعی جوامع سرمایه‌داری بررسی نموده است. وی معتقد است پراکندگی‌های اجتماعی در جوامع ذکر شده عملاً جامعه را به دو بخش متفاوت تقسیم کرده است که در یک بخش آن، شیوه

1. Weberian
2. Herbert Marcuse
3. Hirsch

تولید مدرن قرارداد، که با طرح‌های پیشرفته تکنولوژیکی سروکار دارد و از پایگاه‌های اجتماعی طبقه متوسط جدید و کارگران ماهر برخوردار است و در طرف مقابل، شیوه تولید سنتی قرار گرفته که تکنولوژی آن بیشتر حاشیه‌ای بوده و فاقد هر نوع رقابت با بخش مدرن است و از پایگاه‌های اجتماعی کارگران غیرمتخصص و توده‌هایی که قابلیت استخدام را ندارند، برخوردار است. با این حال، اگرچه این دو بخش اقتصادی در اساس با یکدیگر پیوندهای درونی دارند، اما اقتصاد سیاسی عملاً آن دو را از هم متمایز ساخته و فراتر از آن، دو بخش قید شده را در مقابل هم نیز قرار داده است. لذا از آنجایی که شیوه تولید مدرن، مولد ثروت است، به آسانی بخش سنتی غیرمولد را به حاشیه رانده است (Hirsch, 1984: 79-85). هیرش همچنین استدلال می‌کند که در جوامع مدرن سرمایه‌داری، نظام سیاسی با ایجاد یک سری نهادها، نظیر سندیکا و احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست، توانسته کانال‌های مشارکتی را منجمد سازد. به همین دلیل، نوعی احساس بی‌تفاوتی نسبت به درگیری‌های سیاسی متعارف به وجود آمده است؛ زیرا مردم به این دلیل که نمایندگان سیاسی موجود، وکلای واقعی آن‌ها نیستند، از مشارکت در انتخابات فاصله می‌گیرند. این روند به گونه‌ای آماری در مطالعات کاستلز^۱ تشریح شده است (کاستلز، ۱۳). لذا جنبش‌های جدید اجتماعی، از تبعات چالش‌های مدرن - سنتی و دلسرد شدن مردم از نظام سیاسی است (Hirsch, 1984: 79-85).

با این وصف، هیرش در تحلیل نهایی، جنبش‌های جدید را با منافع مادی بخش‌های اشاره شده مرتبط می‌داند. ولی شایان توجه است که در این جریان‌ها افرادی از بخش‌های مختلف جامعه قرار دارند که منافع مادی ندارند؛ همانند آن‌هایی که در جهت حمایت از محیط زیست بهداشتی و بوم‌شناسی طبیعی، به انحصاری و حتی به گونه فردی، فعال هستند و این در حالی است که افزایش روند تخریب محیط‌زیست، با گسترش اشتغال رابطه تنگاتنگ دارد که عمدتاً موجب اشتغال بخش وسیعی از نیروهای انسانی غیرماهر می‌شود که از نظر پایگاه اجتماعی در عرصه غیرمولد سنتی قرار دارند. علاوه بر

این قرار دادن دو بخش مدرن و سنتی در مقابل هم نیز قابل بحث است و صحت آن چندان آشکار نیست (Frank, Hocowit, Costro and Gerassi, 1964: 104) و (1970: 224).

بوگز^۱ نیز در تبیین ماهیت اجتماعی جنبش‌های جدید به تعمق پرداخته است. وی بر این باور است که فعالیت‌های مزبور از تعارضات مادی مایه می‌گیرند و می‌نویسد: «...این افسانه قابل تردید است که در طول شکل‌گیری تاریخ وحدت بر اداره‌ی جامعه و قوانین آن حاکم بوده است؛ گرچه آرزوی یکپارچگی به انحایی در منطق نظام سرمایه‌داری نهفته است، چنانچه نظام یاد شده تلاش می‌کند، تعارضات کثرت طلبی و یا خود محوری را به نحوی در جهت ایجاد وحدت بکار گیرد. به طوری که اساس تئوری‌ها، اولویت‌ها و اهداف مهم آن‌ها عمدتاً در ایجاد همبستگی و یا قرار دادن جامعه در یک واحد تمرکز یافته است، ولی بروز اعتراضات مردمی، نظیر، فمینیسم، صلح، رادیکال‌های فرهنگی، محیط‌زیست، همگی بیانگر طیف وسیعی از تعارضات منافع است...» (Bogges, 1983: 228-29). زیرا معترضین آن‌هایی هستند که منافع خود را در روند موجود نمی‌یابند، به گونه‌ای که جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا از دیدگاه بوگز قابل توجیه است؛ زیرا در کشور مذکور، به نظر می‌رسد زنان به عنوان نیروی کار ارزان، همانند یک اهرم در کنترل دستمزد مردان، عملکرد داشته باشند و زنان نیز این احساس را شدیداً لمس کنند که دسترنج آن‌ها نسبت به مردان ارزان است و این درک توجیه‌گر منبع نارضایتی جنبش زنان شود. ولی گمان می‌رود که همه جنبش‌های موجود را نمی‌توان براساس منافع مادی بیان کرد. تشخیص این قبیل فواید، در جنبش‌های حقوق بشر، محیط زیست، صلح ... و امثالهم بسیار دشوار است؛ مگر آن که منافع را به گونه‌ای مضیق و در سطوح فردی تصور کنیم. یعنی که کسانی که جنبش‌ها را هدایت می‌کنند می‌توانند به شهرت قابل ملاحظه مردمی دست یابند و حتی بر آریکه قدرت سیاسی نیز قرار گیرند. اما سوال این جاست آیا هر کسی که بر مسند قدرت تکیه داشته باشد، می‌تواند توزیع ثروت

در جامعه را به دلخواه تغییر دهد؟ گرچه پاسخ به این سؤال نسبت به نظریات ماهیت دولت می‌تواند متفاوت باشد. چنانچه در نظریه ابزارگرایی، هر کسی دولت را در اختیار داشته باشد بهره‌گیری از آن بلامانع است، در حالی که در رویکرد سیاسی دولت و استدلال‌های مربوطه، نگرش ابزارگرایان مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. واقعیت‌های عینی نیز بیشتر با نظریه‌های سیاسی دولت همسویی دارد. بنابراین، هر فرد و یا گروهی که به قدرت دست یابد، به سهولت نمی‌تواند نقش قدرت‌های موجود در توزیع ثروت را نادیده گیرد.

در مورد شناخت ماهیت جنبش‌های جدید، ادراک^۱ نیز مطالعات ژرفی انجام داده است. او می‌نویسد که اغلب دانشمندان علوم اجتماعی این نوع جریان‌ها را به عنوان اعتراض‌های مردم‌گرایی نو و رومانسیسم جدید ارزیابی نموده‌اند (Eder, 1982: 18). این در حالی است که وی با این نگرش متعارف، مخالفت می‌ورزد و درستی آن را زیر سؤال می‌برد؛ چون اگر جنبش‌های جدید اجتماعی را مردم‌گرا و رومانسیسم نو تلقی کنیم آن وقت این نوع واکنش‌ها، عملاً تکرار یک حرکت قدیمی بیش نخواهد بود (Eder, 1982: 10). بنابراین، وی با این‌گونه تحلیل که از یک بینش بدبینانه مایه می‌گیرد، مخالفت می‌کند و اذعان می‌نماید که تعبیر و تفسیر از جنبش‌های جدید زمانی کارا است که بتواند آن‌ها را به گونه‌ای جامع تبیین نماید. به همین دلیل، ادراک با دیدی وسیع به تاریخ جنبش‌ها، در صدد است که در مورد اعتراضات موجود تأمل کند. او می‌گوید که در تاریخ جنبش‌های غرب، امواج مخالفت‌ها، حول و حوش ستیز دو گروه با یکدیگر پدیدار گشته است؛ به طوری که در قرن هفدهم اروپا، این بورژوازی بود که در مقابل آریستوکراسی قرار گرفت و بعد از رویداد انقلاب صنعتی، ستیزهای اجتماعی در بین پرولتاریا و سرمایه‌داران جریان یافت که همگی آن‌ها را می‌توان معلول نامید که علت اساسی آن نوآوری و یا به عبارت دیگر مدرنیته بود (Eder, 1982: 10). البته گرچه مدرنیزاسیون به خیلی از نیازهای بشری توانست پاسخ دهد، اما در کنار آن، بخش عظیمی از بدنه جامعه را با وضع

نابسامان مواجه ساخت؛ به همین دلیل، جنبش‌های جدید، نتیجه تلاش‌های آن دسته از افرادی هستند که مدرنیته موجود را با امیال خود همسو نمی‌بینند (Eder, 1982: 10). در نهایت، ادر از مباحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که گرچه در طول تاریخ جنبش‌های مختلف صورت گرفته است که کم و بیش دولت‌ها را با تباهی مواجه ساخته‌اند، اما این تباهی هرگز موجب استحاله ویژگی اساسی دولت، یعنی بوروکراسی نشده است. بنابراین، امروزه نیز جنبش‌های جدید دولت را هدف قرار داده‌اند که بر آن تسلط یابند و هدایت‌کنندگان آن‌ها تکنوکرات‌های معاصر هستند که علیه بروکرات‌ها موضع‌گیری نموده‌اند (Eder, 1982: 11).

با این اوصاف، نگرش فوق، از دو جنبه اساسی سؤال برانگیز است. اول این که مرزبندی دقیق در سازماندهی‌های امروزی بین تکنوکرات و بوروکرات دشوار است. مثال بارز آن، سهام‌دار اصلی کارخانه جنرال موتورز است که از سه صفت بوروکراتیک پنتاگون، تکنوکراتیک نظامی و سرمایه‌دار کارخانه ذکر شده برخوردار بود. دوم این که اتحاد بوروکرات‌ها با تکنوکرات‌های محافظه‌کار موجب می‌شود که ستیز در شکل برخورد رادیکال‌ها و محافظه‌کاران آن دو دسته، جریان یابد. در واقع، اگر تکنوکرات‌های محافظه‌کار نبودند، بوروکرات‌ها نمی‌توانستند ساختار اجتماعی-اقتصادی مورد نظر خود را تداوم بخشند. افزون بر این، اتحاد بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های رادیکال باعث می‌شود که جنبش‌های رادیکال با طرح‌های نو، بروز نمایند که جنبش‌های جدید فاقد این چنین خصیصه‌ای هستند؛ چرا که طرح اجتماعی-اقتصادی جانشین ندارند.

هابرماس^۱ نیز در مورد جنبش‌های جدید اجتماعی به تفحص پرداخته است. وی بگونه‌ای ژرف در ماهیت اجتماعی این جنبش‌ها تعمق نموده و بر این باور دست یافته که جریان‌های قید شده، تجلی ستیز طبقاتی است که در یک سوی آن نیروهایی چون گردانندگان بازار رقابتی، بسیج‌کارگری وابسته به بازار و کارگران حرفه‌ای قرار گرفته‌اند و عمدتاً از طرف نخبگان محافظه‌کار بخش کارگری، سازمان یافته و در جهت حفظ وضع

موجود تلاش می‌کنند. در سوی دیگر این ستیز، مخالفین وضع موجود هستند که با نهادهای محوری، چون اتحادیه‌های بزرگ و کوچک، احزاب سیاسی میانجی و نظامیان محافظ وضع موجود مقابله می‌کنند (Habermas, 1981: 34). آن‌ها برای پیش‌برد اهداف خود از نهادهای اطلاع‌رسانی آزاد دفاع می‌کنند و در جستجوی اتحادیه‌های رسمی سازمان یافته‌اند که کنش و فعالیت‌های خود را به گونه‌ای عقلانی، بهتر و آماده‌تر در نظام سرمایه‌داری اخیر اعمال نمایند (Habermas, 1981: 34-36). علاوه بر این، هابرماس در مطالعات خود به این سؤال نیز که چرا اصولاً بین طبقات اشاره شده، ستیز رخ داد، پاسخ داده است. وی علل پیدایش آن را چنین بیان می‌کند: ستیز بدین لحاظ روی داد که بخشی از کارگران حرفه‌ای که به نفع بازار رقابتی بسیج شده بودند، با یک سمت‌گیری سودجویانه و محافظه‌کارانه، اسباب نارضایتی آن دسته از نیروها شدند که خود را در نتیجه اعمال آن‌ها در حاشیه یافتند و فشارهای روزمره زندگی را منبث از برخوردهای کارگران محافظه‌کار ارزیابی نمودند. به هر حال، هابرماس اگرچه جنبش‌های جدید را با رویکردی طبقاتی تحلیل نموده که از این نظر با تورین همسویی دارد، ولی با طرح این ادعا که فعالیت‌های این قبیل جنبش‌ها نوعاً حاشیه‌ای است، از تورین فاصله می‌گیرد و در عین حال، جنبش‌های جدید را از پیامدهای جامعه مدنی می‌داند (Habermas, 1981: 34) که از این منظر، قابل تأمل است؛ زیرا جامعه مدنی از پایه‌های ناگزیر جامعه باز است که در آن، هر نوع عملی قابل تحمل است، مگر آن که با اصالت آزادی منافات داشته باشد که در این صورت جامعه باز خود را در مخاطره می‌بیند و با همه قوا با آن برخورد می‌کند؛ چنانچه زمانی که جریان‌های چپ شعار جامعه توتالیتار می‌دادند که در تعارض با پلورالیسم بود، جامعه باز با آن مقابله می‌کرد، اما وقتی کمونیست‌ها قواعد جامعه باز را پذیرفتند، توانستند در کنار احزاب دیگر فعالیت نمایند.

نگارنده این سطور بر این باور است که ماهیت سیاسی جنبش‌های جدید اجتماعی را بایستی در خصوصیات جامعه باز تفحص کرد؛ زیرا در تحلیل نهایی، کنش‌های یاد

شده از عواقب این نوع جامعه هستند و تا زمانی که اهداف جزم‌گرا را دنبال نکنند برای جامعه باز قابل تحمل خواهند بود و در غیر این صورت برخورد با آن‌ها ناگزیر است که نمونه بارز آن، جنبش دانشجویی فرانسه بود. وقتی این جنبش با بخش‌های کارگری جامعه فرانسه که اهداف توتالیتار داشتند هم‌آوا شد، دولت وقت فرانسه شدیداً با آن‌ها برخورد کرد. بنابراین، بحث خود را با ارائه استدلال در راستای توجیه فرضیه این نوشتار مبنی بر این که جنبش‌های جدید اجتماعی در سمت و سوی تقویت و بازتولید نظام لیبرال دموکراسی قرار داشته و به تبع آن ماهیت محافظه‌کارانه دارند، دنبال می‌کنیم. به همین منظور، موضوع با رویکردی کارکردگرا، با تأکید بر عملکردهای دموکراتیک جنبش‌های یاد شده تشریح خواهد شد.

ماهیت سیاسی و عملکرد دموکراتیک جنبش‌های جدید

۱- گسترش جامعه مدنی: اگر جامعه مذکور را بر اساس رهیافت هگل به توان در مقابل جامعه سیاسی به کار گرفت و بر این باور وی اکتفا کرد که در جامعه دو عرصه متفاوت خصوصی و عمومی وجود دارد که در اولی، آنچه اصالت دارد منافع شخصی و در دومی نفع عمومی است آن وقت می‌توان پذیرفت که منافع عمومی در حوزه سیاسی قرار می‌گیرد. شایان توجه است که طیف خصوصی، محل تقابل دو گرایش متعارض است که یکی از آن‌ها به لحاظ تأمین منافع خصوصی، جامعه را به طرف آنارشیزم سوق می‌دهد و دیگری با توسل به عقلانیت، به دلیل مقابله با هرج و مرج، نهاد دولت را ناگزیر می‌سازد. بنابراین، از نظر هگل، این سود شخصی است که سبب پیدایش جامعه مدنی می‌شود (مارکوزه، ۱۳۳۷: ۱۱۶-۸۲). شاید به همین مناسبت، جامعه مدنی به عنوان مجموعه‌ای از نهادها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها ... و هر نوع تشکل اختیاری که نفع خصوصی در آن مورد نظر است، تعریف شده است (McClean, 1996: 74). با این حال، به نظر

می‌رسد که عرصه خصوصی، دست‌آوردی لیبرالیستی است؛ چون در عصر حاکمیت آریستوکراسی بنا به گفتمان مارکسیستی، دو حوزه خصوصی و عمومی با هم ادغام بودند. رابطه جامعه مدنی با لیبرالیسم از آن‌جا ناشی می‌شود که جامعه مذکور، موجب تکوین کثرت و بی‌رنگ شدن ارزش‌های جمعی می‌گردد که یکی از پیامدهای آن، بروز گروه‌های متعارض است که هر یک سعی می‌کند با توسل بر احزاب، اعلان موجودیت نماید و این چنین بستری، فقط از طریق لیبرال دموکراسی امکان‌پذیر است؛ زیرا عرصه خصوصی، بقای خود را در رژیم می‌یابد که زمینه‌های رشد و گسترش آن را تأمین نماید. از این رو، لیبرال‌ها از بدو پیدایش به این سو، کوشش نموده‌اند عرصه خصوصی را مرتب بسط دهند. این روند به مثابه‌ی است که هابرماس اذعان می‌کند؛ یعنی طیف عمومی، به تدریج رو به افول نهاده و در مقابل، حوزه خصوصی به طور مداوم توسعه خواهد یافت (Cited; Lehmen, 2007: 648). چنانچه از هم‌اکنون برخی فعالیت‌های دولت‌ها را نهادهای جامعه مدنی انجام می‌دهند. سازمان صدور مجوز کار^۱ و حفاظت از محیط‌زیست در ایالات متحده آمریکا حساس‌ترین وظایف دولت را که در خصوص گسترش سرمایه‌های انحصاری و کوچک شدن دولت است، انجام می‌دهند (Bartley, 331: 2007). بسیاری از سازمان‌های غیردولتی اروپا هم که از شخصیت حقوق بین‌المللی برخوردار هستند، بخشی از کارهای مهم دولت‌ها را عهده‌دار شده‌اند و در این وادی، هر روز دامنه فعالیت‌های خود را وسعت می‌بخشند؛ به طوری که بعضی از پژوهشگران، این نوع نهادها را دولت سایه^۲ می‌نامند (Trudeau, 2008: 1-54). برخی متفکرین بر این عقیده‌اند که جامعه مدنی در مقابل دولت به عنوان یک وزنه عمل می‌کند (Rueschemeyer, et al., 1992: 1286). کاستلز، رشد روزافزون نهادهای مدنی را بازسازی دموکراسی می‌نامد (کاستلز، ۱۷). هانتینگتون^۳، روند موجود را موج سوم

1. Labor Certification Association
2. Shadow State
3. Huntington

دموکراسی تسمیه می‌کند (Cited; Lester, 1994: 110). لهن^۱ از آن به عنوان وسیله پرکردن خلاً دموکراتیک یاد می‌کند و این نکته را برجسته می‌سازد که کمبود دموکراسی، از طریق سازمان‌های غیردولتی برطرف می‌شود. بدین لحاظ، وی نهادهای مطرح شده را یکی از متغیرهای حساس دموکراسی می‌داند (Lehmen, 2007: 645). آپته^۲ استدلال می‌کند که یکی از وظایف سازمان‌های غیردولتی فعال در عرصه‌های محیط زیست در هند، عمیق‌تر کردن دموکراسی است و هم‌اکنون اکثر تلاش‌هایی که در جهت بسط دموکراسی صورت می‌گیرد، عمدتاً بر محوریت سازمان‌های غیردولتی متمرکز است (Tejaswini, 2007: 558). حتی یکی از اهرم‌های جهانی شدن سیاست نیز نهادهای مزبور است (Modelski, 2003: 1-12). بررسی‌های طولی آموزش و پرورش ملی آمریکا (NELS)^۳ به خوبی نشان می‌دهد آن دسته از افرادی که در سازمان‌های غیردولتی عضو هستند در مشارکت سیاسی حضور فعال‌تری دارند (Mcfarland & Reuben, 2006: 401).

بنابراین، چون برخی جنبش‌های جدید، نظیر سبز، محیط‌زیست، صلح و امثالهم به شکل سازمان‌های غیردولتی متشکل شده‌اند و این سنت جامعه‌شناسی کلاسیک را که "نهادهای" را در کنار "جنبش‌ها" مورد مطالعه قرار نمی‌دادند و معمولاً در برابر هم قرار می‌دادند، تغییر داده و موجب شده است که جامعه‌شناسی متأخر، جنبش‌ها را در کنار نهادها به عنوان واقعیت جدایی ناپذیر زندگی کنونی، مورد مطالعه قرار دهد، دولت‌های امروزی به جای سرکوب این جنبش‌ها، با قرارداد مطالبات آن‌ها در زمینه‌های قانونی و سیاست‌گذاری‌های جدید، راه را برای تخلیه این قبیل جنبش‌ها باز می‌کنند (جلایی پور، ۱۳۸۱: ۹۱). لذا بنا به دلایل فوق، جنبش‌های جدید اجتماعی در جهت تحکیم بخشیدن به دموکراسی سیاسی عملکرد دارند. ضمناً آن دسته از جنبش‌هایی که به اشکال مختلف فعال هستند، به گونه‌ای مستقیم و یا غیرمستقیم، از یک‌سو کثرت را افزایش می‌دهند که

1. Lehmen

2. Apte

3. National Educational Longitudinal Study

از پایه‌های لیبرال دموکراسی است و از سوی دیگر، به نحوی از انحا جوشکنی می‌کنند که دموکراسی از آن نیز بهره‌برداری می‌کند. جنبش‌های جدیدی چون همجنس‌بازی، در تحلیل نهایی به استناد حقوق بشر که از شالوده‌های لیبرالیسم است به فعالیت‌های خود مشروعیت می‌بخشند. سرانجام جنبش‌هایی که با تأکید بر بازگشت به فرهنگ خود، تطور فرهنگی وعده می‌دهند، کثرت فرهنگی را ارمغان دموکراتیک می‌نامند و آن‌را دست‌آورد لیبرال دموکراسی ارزیابی می‌نمایند (Antonio, 2000: 49-50).

۲- تقویت نهادهای بوروکراتیک و قوانین موجود: جنبش‌های جدید، از طریق کانال‌هایی که بوروکرات‌ها معین نموده‌اند مطالبات خود را مطرح می‌کنند و از شیوه‌های نامتعارف و قهرآمیز اجتناب ورزیده و برخوردهای غیرقانونی را منع می‌نمایند. حتی، ستیزهای گروهی نیز در چارچوب قواعد دموکراتیک صورت می‌گیرد. گرچه در بین آن‌ها اصول‌گرایان نیز وجود دارند که عمدتاً از تغییرات بنیادی سخن می‌گویند؛ ولی در جوامع پیشرفته صنعتی، همه جنبش‌ها، در کنار هم بدون درگیری با یکدیگر، خواسته‌های خود را مطرح می‌کنند و کم و بیش به مطالبات و نحوه طرح آن به یکدیگر احترام گذارده و موجودیت همدیگر را می‌پذیرند. لذا به نظر می‌رسد با مرور زمان چنین فرهنگی، نهادینه شده و بخشی از جامعه‌پذیری سیاسی را شکل دهد. بنابراین، از آنجایی که این روند، تحمل‌پذیری گروه‌ها را نهادینه می‌کند، از یک سو اصول بنیادی دموکراسی سیاسی را بازتولید می‌نماید و از سوی دیگر، به قواعد موجود و نهادهای اجرای آن، که از مبانی نظام دموکراتیک است، مشروعیت می‌بخشد.

۳- تقویت مطالباتی که با منافع قدرت‌های موجود جوامع پیشرفته صنعتی منافات ندارند: آنچه از سوی جنبش‌های جدید مطرح می‌شود، نه تنها با منافع و معادلات لایه‌های طبقات مسلط موجود در تعارض نیست، بلکه بالعکس در پایداری آن نیز عملکرد مثبت دارد. هیچ‌یک از این جنبش‌ها، نظام اقتصادی را هدف قرار نمی‌دهند و نحوه توزیع ثروت در جامعه را زیر سؤال نمی‌برند. ضمناً موضوعاتی را مطرح می‌کنند که

در تحلیل نهایی با منافع صاحبان قدرت همسویی دارند. چنانچه با کمی تأمل در جنبش‌های سبز، محیط‌زیست، صلح، خلع سلاح هسته‌ای و غیره می‌توان ادعا کرد این نوع نگرانی‌ها بیشتر دغدغه آن دسته افرادی است که به فکر زندگی کردن هستند تا زنده ماندن. جان ایلی^۱ بر این باور است که جنبش‌های جدید اجتماعی، نقش تنظیم و نوسازی نظام کاپیتالیستی را ایفا می‌کنند؛ چرا که جنبش‌های جدید به هیچ وجه نظام اقتصادی حاکم بر جوامع پیشرفته را که مبتنی بر اقتصاد کاپیتالیستی است، با ارائه طرح جانشین با چالش مواجه نمی‌کنند و همه نگاه‌ها را متوجه موضوعات غیراقتصادی می‌سازند (Ely, 1993: 145-173). در کل براساس باورهای چپ‌های مارکسیست، این گروه‌های جدید موجب می‌شوند که جنبش‌های جمع‌گرا تجزیه شوند و به سلیقه‌های مختلف تبدیل گردند و در نتیجه، ابزاری در جهت ریشه‌دار شدن نظام اجتماعی فردگرایی و مدل سیاسی آن، یعنی دموکراسی شوند؛ گرچه یک سری جنبش‌های مردم نهاد به نام چپ فعالیت می‌کنند؛ لیکن به قول پاتانکار^۲، این چپ، غیرجزمی است که بیشتر به درد دموکراسی بورژوازی می‌خورد، تا یک جریان جمع‌گرای مارکسیستی. لذا وی این گروه‌ها را پارادایم جدید توسعه لیبرالیسم ارزیابی می‌کند (Patankar, 1995: 25-43).

۴- القای نظریه‌های سازمان‌دهی ضعیف: گرچه تی بی باتومور، دلیل سازمان‌دهی ضعیف در جنبش‌های جدید را با موضع‌گیری آن‌ها در قبال بروکراسی سازمانی توجیه می‌کند (باتومور، ۱۳۸۰، اقتباس)؛ ولی لاک^۳ تأکید می‌کند جنبش‌های جدید در دولت مدرن به گونه‌ای نیست که به یک مخالفت قوی تبدیل شود؛ زیرا سازمان‌دهی آن‌ها خیلی ضعیف است (Luke, 1989: 144). به عنوان مثال، حزب سبز آلمان به دو جناح تجزیه شده است که یکی از آن‌ها کاملاً ضدسازمان‌دهی منسجم و قوی است (Luke, 1989: 144). در واقع با کمی تأمل می‌توان علل آن را تشخیص داد؛ چرا که به نظر می‌رسد

1. John Ely
2. Patankar
3. Luke

سازماندهی منظم از نظر محافظه‌کاران می‌تواند جنبش را به یک نیروی رادیکال و مخرب تبدیل نماید. در ضمن این نوع جنبش‌ها برای رسیدن به اهداف واهی خود به گونه‌ای که هابرماس نیز تأکید ورزیده است، از همان رسانه‌هایی استفاده می‌کنند که نظام دموکراتیک در اختیار آن‌ها قرار داده است (Habermas, 1981: 34)؛ رسانه‌هایی که در تحلیل نهایی، در راستای تقویت لیبرال دموکراسی عمل می‌کنند.

به هر حال، کارکردهای فوق این ذهنیت را تداعی می‌کنند که جنبش‌های جدید به نوعی، توانا ساختن نظام‌های دموکراتیک است، با این تفصیل که این بار دموکراسی سیاسی، موضوعات جدیدی را نیز برای خود هدف قرار می‌دهد و مردم را برای رسیدن به آن‌ها بسیج می‌کند. شاید به همین دلیل، اکثر رویکردهای موجود، این نوع جنبش را مردم‌گرایی جدید می‌نامند (Eder, 1982: 18)؛ زیرا آنچه در عمل مشاهده می‌شود، گسترش دموکراسی در جهت موضوعات مختلف است، که کم و بیش ریشه‌های مردمی دارند. با این همه، آن چه در مباحث مطرح شده هنوز هم در هاله‌ای از ابهام قرار دارد روشن نبودن علل بروز جنبش‌های جدید است؛ گرچه پرداختن به علت‌یابی این نوع جنبش‌ها از حوصله این مقاله خارج است؛ ولی از آنجایی که از بین اسباب موجود، دو مورد ذیل در تأیید صحت و سقم مواضع این نوشتار حایز اهمیت است، با بررسی آن‌ها به تلاش‌های خود پایان خواهیم داد.

الف: اولاً، دموکراسی‌هایی که عمدتاً از آغاز قرن بیستم، به عنوان یک مدل سیاسی در جوامع پیشرفته صنعتی اعمال شده‌اند، تا به امروز از فراز و نشیب‌های مختلف گذر کرده است که جدول زیر، کم و بیش روند آن را نشان می‌دهد و با کمی تأمل در داده‌های آن می‌توان جهت و سمت گسترش، قدمت و فرسوده شدن آن را مشاهده نمود.

جدول پیدایش و گسترش دموکراسی سیاسی در جوامع پیشرفته صنعتی*

نام کشور	نخستین سال شروع دموکراسی	دموکراسی بر اساس جنسیت (یا دموکراسی مردانه)
استرالیا	۱۹۰۳	-
اتریش	۱۹۱۸	-
بلژیک	۱۹۴۸	۱۹۱۹، دموکراسی مردانه
کانادا	۱۹۲۰	-
دانمارک	۱۹۱۵	-
فنلاند	۱۹۱۹	-
فرانسه	۱۹۴۶	۱۸۸۴، دموکراسی مردانه
آلمان	۱۹۱۹	-
ایتالیا	۱۹۴۶	۱۹۱۹، دموکراسی مردانه
ژاپن	۱۹۵۲	-
هلند	۱۹۱۹	۱۹۱۷، دموکراسی مردانه
نیوزلند	۱۹۰۷	-
نروژ	۱۹۱۵	۱۸۹۸، دموکراسی مردانه
سوئد	۱۹۱۸	-
سوئیس	۱۹۷۱	۱۸۸۰، دموکراسی مردانه
انگلستان	۱۹۲۸	۱۹۱۸، دموکراسی مردانه
ایالات متحده	۱۹۷۰	-
آمریکا		

Source: Therborn, 1977

* نظر بر این که سیاه‌پوستان حقوقاً در سال ۱۹۶۰ توانستند از حق رای خود استفاده نمایند، به ادعای تربورن بایستی سرآغاز دموکراسی را در کشور ایالات متحده آمریکا در اوایل دهه ۷۰ جستجو کرد.

از این گذشته، بر اساس ادعای سالامون^۱، در دموکراسی‌ها مردم به‌طور دوره‌ای از رأی دهی اجتناب می‌ورزند و آن را با بحران مواجه می‌سازند (Maiee, 1994: 50). چنانچه آمار و ارقام مشارکت در نیمه دهه اول نود که جدول آن در پایین آورده شده است، به وضوح نشان می‌دهد که در شش کشور عمده دموکراتیک، درصد بیشتری از وضع موجود ناراضی هستند که یکی از تبعات آن، بروز آشفتگی در مشروعیت این قبیل رژیم‌هاست. با این وجود، تردیدی نیست که این بحران‌ها می‌توانند نوعی هشدار به دست‌اندرکاران جوامع دموکراتیک باشد. از این منظر اقتضا می‌کند که گردانندگان جهت‌مقابله، سقوط این قبیل رژیم‌ها، دنبال تدابیری باشند. جهت‌دهی دموکراسی در راستای موضوعاتی چون سبزی، محیط‌زیست، خلع سلاح هسته‌ای، صلح ... و سازمان‌های غیردولتی فراوان، بخشی از این نوع چاره‌اندیشی است.

جدول میزان رضایت و عدم رضایت از رژیم در شش کشور دموکراتیک

نام کشور	سال	راضی	ناراضی	بی نظر
بریتانیا	۱۹۹۳	٪۲۱	٪۷۳	٪۶
کانادا	۱۹۹۳	٪۱۷	٪۷۶	٪۷
ایتالیا	۱۹۹۳	*٪۲۷	٪۴۵	٪۵
ایالات متحده آمریکا	۱۹۹۳	٪۳۹	٪۴۶	٪۱۵
فرانسه	۱۹۹۳	٪۳۹	٪۵۰	٪۱۱
ژاپن	۱۹۹۳	٪۲۷	٪۵۹	٪۱۶

Source: Roper Center of Public Opinion and Polling

ب : ثانیاً، پیدایش اقتصاد جهانی و گسترش روزافزون آن باعث شده است که بحران‌های ذکر شده تشدید یابند؛ به جهت این که موضع‌گیری‌های اقتصادی احزاب در

عصر جهانی شدن بنا به گفته جی‌یر^۱ نمی‌توانند از یکدیگر متفاوت باشند؛ زیرا همه آن‌ها در تحلیل نهایی به اقتصاد لیبرالیستی بسنده می‌کنند و گزینه دیگری ندارند که مردم را جهت دستیابی به آن بسیج نمایند (Geyer, 1996: 105-124). نمونه بارز آن، اتحادیه اروپا است که همگی کشورهای عضو بر اقتصاد بازار تأکید می‌کنند. به همین لحاظ، احزاب محافظه‌کار و رادیکال که با ایجاد انگیزه‌های متفاوت اقتصادی می‌توانستند رأی‌دهندگان را به سمت و سوی صندوق‌های رأی هدایت کنند، با روند جهانی شدن، تشابهات آن دو حزب بیشتر شفاف می‌شود؛ ضمناً احزاب در انتخابات، یک سری وعده‌هایی می‌دهند که در عمل هرگز تحقق نمی‌یابد. افزون بر این، مضافاً با رشد این ذهنیت که آبخور احزاب به ویژه در ایالات متحده آمریکا، مشترک است (Smith, 1994: 7-28)، شک و تردید در مورد این که آن‌ها سخنگوی مردم هستند بیشتر می‌شود؛ به همین دلیل سوق‌دهی مردم به ایجاد نهادهای مدنی و فعالیت‌های جمعی - کاری که به شکل جنبش خود را تجلی می‌دهد - صرفاً در خصوص ایجاد بسترهای جدید دموکراتیک عملکرد دارند.

نتیجه

با توجه به نکات مختصر فوق، گمان می‌رود سیاست‌گذاران جوامع پیشرفته صنعتی درصددند که به شگردهای مختلفی، نظام حزبی پارلمانی را به شکل جدیدی، یعنی حول و حوش دستیابی به موضوعات مختلف مردم نهاد، جهت داده و نظام دموکراتیک را تداوم بخشند. چنانچه قبلاً نیز اشاره شد، عملکردهای جنبش‌های جدید، یعنی تقویت روند مراجعه به آرای عمومی، تشدید ذهنیت تبعیت از بوروکرات‌ها و احترام به قانون و قانون‌گذاری از طریق قواعد جامعه مدنی و همگی نشانگر آن است که این قبیل جنبش‌ها به گونه‌ای سیستماتیک، بدون این‌که طرح جدید اجتماعی و اقتصادی داشته باشند و پاسخگویی منافع بخش جدیدی از جامعه را برعهده گیرند، صرفاً در راستای

پایداری نظام لیبرال دموکراسی کارکرد دارند. این جنبش‌ها به سیاست‌های بسته‌بندی شده از سوی دست اندرکاران جوامع پیشرفته صنعتی تداوم می‌بخشند؛ سیاست‌هایی که بیشتر با منافع محافظه‌کاران همسویی دارد. لذا جنبش‌های جدید اجتماعی در تحلیل نهایی، از نظر ماهیت اجتماعی، منسوب به بخش مسلط جوامع دموکراتیک هستند.

منابع

- ایر کرامبی، نیکلاس؛ هیل، استفن؛ ترنر اس، برایان. ۱۹۸۴. *فرهنگ جامعه‌شناسی*، ترجمه، حسن پویان، ناشر چاپ پخش، بی تا، بی جا.
- باتامور، تی، بی. ۱۳۸۰. *جامعه‌شناسی سیاسی*، مترجم، محمد حریری اکبری، نشر قطره، تهران.
- کاستلز، امانوئل. ۱۳۸۰ *عصر اطلاعات، اقتصاد، جامعه و فرهنگ*، مترجم، حسن چاووشیان، نشر طرح نو، چاپ چهارم، تهران.
- مارکوزه، هربرت. ۱۳۳۷. *خرد و انقلاب*، مترجم، محسن ثلاثی، ناشر، جاویدان، تهران.
- مارکوزه، هربرت؛ پوپر، کارل. ۱۳۶۱. *انقلاب یا اصلاح*، مترجم، هوشنگ وزیری، نشر خوارزمی، چاپ سوم، تهران.
- جلایی‌پور، علیرضا. ۱۳۸۱. *جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی با تأکید به جنبش اصلاحی دوم خرداد*، انتشارات طرح نو، تهران.
- Aberle, David, 1966, *The Peyote Religion Among the Navaho*, Aldine Press, Chicago.
- Alice, S. Rossi and Calderwood, Ann, 1973, *Academic Women on the Move*, New York, Russell Sage.

- Antonio J. Robert, 2000, "After Postmodernism: Reactionary Tribalism", *AJS*, V. 106, No. 1
- Bartly, Tim, 2000, Institutional Emergence in an Era of Globalization: the Rise of Transnational Private Regulation of Labor and Environmental Conditions, *AJS*, V. 113, No. 2
- Bell, Daniell, 1973, *The Coming of Post-Industrial Society*, New York: Basic.
- Boggs, Carl, 1983, "The Intellectual and Social Movements: Some Reflections on Academic Marxism", *Humanities in Society*, V. 2, No. 2 and 3: 228–29.
- Cohen, Jean, 1982, "Between Crisis Management and Social Movements: The Place of Institutional Reforms", *Telos*, 52: 21–40.
- Cohen, Jean, 1985, "Strategy or Identity: New Theoretical Paradigms and Contemporary Social Movements", *Social Research*, V. 52, No. 4: 463 – 67.
- Eder, Klaus, 1982, "A New Social Movement", *Telos*, 52.
- Ely, John, 1993, "A Post-Fordist Restructuring in Germany; What Role for the New Social Movement"? *New Political Science*, No. 24 and 25: 145 – 173.
- Frank G.A., 1970, *Latin America; Underdevelopment or Revolution*, Monthly Review Press, New York.
- Geyer, Robert, 1996, "Globalization and the Crisis of Social Democracy", *New Political Science*, No. 33 and 34: 105 – 124.
- Habermas, Jürgen, 1975, *Legitimation Crisis*, Boston: Beacon.
- Habermas, Jürgen, 1981, "New Social Movement", *Telos*, 49.
- Hechter, Michael, 2004, "From Class to Culture", *AJS*, V. 110, No. 2.

- Hirsch, Yoachim, 1984, "The Fordist Security State and New Social Movement", *Kapital State*, V. 10 and 11: 79–85.
- Horowitz L.I., Castro J., Gerassi J., (eds), 1969, *Latin American Radicalism*, Vintage, New York.
- Inglehart R., 1997, *The Silent Revolution*, Princeton: Princeton University Press.
- Lehmen, Glen, 2007, "The Accountability of NGO's in Civil Society and Its Public Spheres", *Critical Perspectives on Accounting* 18, www.Elsevier.com/locate/Cpa.
- Lester M. Salamon. 1994, "The Rise of the Nonprofit Sector", *Foreign Affairs*, V.73, No. 4.
- Luke W. Timothy, 1989, "Class Contradiction and Social Cleavages in Informationalizing Post-Industrial Societies: on the Rise of New Social Movements", *New Political Science*, No. 18/17.
- Maier S. Charles, 1994, "Democracy and Discontents", *Foreign Affairs*, V. 73, No. 4.
- McFarland A. Daniel & Rocuben J. Thomas, 2008, "Bowling Young: How Youth Voluntary Association Influence Adult Political Participation" *ASR*, V. 71, No., 3.
- Mclean, Iain, 1996, *Concise Dictionary of Politics*, Oxford University Press.
- Modelski, George and Devezas, Tessaleno, 2003, Political Globalization is Global Political Evolution, [http://Faculty.Washington.edu/Modelski - Po/G/OGPE.htm](http://Faculty.Washington.edu/Modelski-Po/G/OGPE.htm).

- Morris, Aldon, 2000, "Charting Futures for Sociology of Social Organization: Reflections on Social Movement Theory", *American Contemporary Sociology*, V, 29, No. 3: 445–454.
- Offe, Claus, 1985, "New Social Movements: Challenging the Boundaries of Institutional Reform", *Telos* 52: 21–40.
- PatanKar, Bharat, 1995, "The Alternative Development Paradigm", *New Political Science*, No. 23: 25–43.
- Rueschemeyer D. Stephens E. H., & Stephens J; 1992, *Capitalist Development and Democracy*, Chicago University Press.
- Roper Center of Public Opinion and Polling, 1995, "How Much Government, at What Level?: Change and Persistence in American Ideas", *The Public Perspective* 6.
- Smelser, Neil, 1963, *Theory of Collective Behaviour*; New York, Free Press.
- Smith C. Stephen, 1994, "Anyone Can Grow Up to Be President! And Other Myths of the American Presidential Election Process", *New Political Science*, No. 28, 29: 7–28.
- Tejaswini, Apte, 2007, "Future in Their Hands; Strategies for Making a Peoples Plan". *Future*, V. 39:
- Therborn, Goran, 1977, "The Rule of Capital and the Rise of Democracy", *New Left Review*, No. 103: 131 – 144.
- Touraine, Aline, 1981, *The Voice and the Eye*, Cambridge University Press, New York.
- Touraine, Aline, 1985, "An Introduction to the Study of Social Movements", *Social Research*, V. 52: 76.

- Trudeau, Dan, 2008, "Toward a Relational View of the Shadow State",
<http://www.Sciencedirect.com/Science?>
- Turner H. Ralf & Lewis M. Killian, 1972, *Collective Behavior*, Prentice Hall, Englewood Cliff, N. J.

